

# افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد  
همه سر به سر تن به کشتن دهیم

بدین بوم و بر زنده یک تن مباد  
از آن به که کشور به دشمن دهیم

[www.afgazad.com](http://www.afgazad.com)

[afgazad@gmail.com](mailto:afgazad@gmail.com)

Economic

اقتصادی

فرستنده: سهراب ن.

۲۷ اپریل ۲۰۱۱

## از کاپیتال بیاموزیم !

۸

### کار بیگانه شده

انسان از طبیعت است و با طبیعت ارتباط دارد و سوخت و ساز خود را از آن می‌گیرد. اگر در روند این سوخت و ساز خللی ایجاد گردد، اثر آن بر زندگی او ظاهر می‌گردد. نظام اجتماعی موجود عامل و بانی از خود بیگانگی انسان است.

همه ناهنجاری‌های جامعه امروزی از قبیل خودکشی، انتحاری از نوع مذهبی (طالبان) و سیاسی (خلبانان ژاپنی که با هواپیما خود را به ناوهای امریکائی می‌کوبیدند) حلق‌آویز، گلوله، سم، غرق شدن، سقوط آزاد و ... { اعتیاد (هرئوئین، تریاک، شیشه، الکل)، افسردگی، اضطراب، نگرانی، دزدی و ده‌ها بیماری روانی دیگر نتیجه بلافصل از خودبیگانگی است. به قول یکی از روان‌پزشکان کسانی که دست به خودکشی می‌زنند ارتباط آن‌ها با طبیعت قطع می‌گردد و بیگانه شده و سپس به سادگی خود را از بین می‌برند و تفاوتی نمی‌کند از اینکه بمب به خود بندد یا با ریاضت‌کشی عارفانه خود را از بین ببرند!

بیشتر افرادی که در امریکا دست به خودکشی می‌زنند، کارگرانی هستند که بر روی دستگاه‌های خودکار، کار یک نواختی را انجام می‌دهند.

آیا از خودبیگانگی از بین خواهد رفت؟ یقیناً، و مطمئناً، از بین خواهد رفت. اما چگونه؟ در صورتی که انسان از طبیعت جدا شده را (بیگانه شده) دوباره به طبیعت بازگردانیم. بلافاصله ممکن است این فکر به ذهن ما متبادر گردد که باید به صورت انسان‌های اولیه در آئیم و به صورت وحشی زندگی کنیم؟ به هیچ وجه چنین نیست، بلکه با اوضاع و شرایط و امکانات موجود، که روز به روز هم بیشتر و گسترش می‌یابند، به طبیعت بازگردیم، زیرا که وجود ما از آن طبیعت است. فقط کافی است کار مزدی را لغو کنیم و مالکیت بر وسایل تولید از آن جامعه نمائیم. تولید فقط جهت رفع نیاز و مایحتاج ضروری انسان صورت گیرد، نه برای فروش (در صورتی که مایحتاج و نیازهای فیزیکی و اجتماعی همه انسان‌ها برآورده شود، در آن صورت کسی نیست که کالای اضافه تولید شده را بخرد).

همه انسان‌ها کار می‌کنند و کمترین زمان ممکن را هم با میل خود، نه به اجبار هرکاری را دوست داشتند، انجام می‌دهند.

اما این‌جا نظر يك دانشمند بورژوا (روان‌پزشك لس‌آنجلسی طرفدار کانت از فیلسوفان ندانم‌گو که اندیشه‌اش مورد تأیید من نیست.) و ضد کمونیسم، درباره معضل جهانی نابرابری طبقاتی، می‌آورم تا پاسخی باشد به مزدوران وطنی جهان سرمایه‌داری که بدانند حتا دانشمند بورژواش هم چه خود بخواد چه نخواهد از کمونیسم تأثیر گرفته است. این پزشك در پاسخ یکی از بینندگان در مورد نابرابری طبقاتی (اکثریت فقیر و اقلیت دارا) مردم جهان چنین گفت:

"اگر از این که انسان خوب یا بدی هستیم، سفیدیم یا سیاهیم، چه آئینی داریم یا نداریم، کار می‌کنیم یا بیکاریم، باید يك حداقلی از نیازهای فیزیکی و مادی داشته باشیم. علت آن این است که این حق ماست، اگر هفت میلیارد نفر در دنیا زندگی می‌کنند يك هفت میلیارد این آب‌ها، جنگل‌ها، زمین، هوا، جانوران و ... از آن من است به عنوان يك انسان. این حداقل نیازها به عنوان يك اصل است که باید همه انسان‌ها این حق را به عنوان يك اصلی علمی و اثباتی بپذیرند."

"پس بدون قبول این اصل و حداقل نیازها، مسأله اخلاق و انسانیت و برادری و خواهری معنی پیدا نمی‌کند. بر این اساس است که همه انسان‌های آگاه و فهیم که به معنی واقعی انسان پی برده‌اند، باورش این است که انسان چنین حقی را داراست و روی این اصل تأکید دارند و آن را برای همه می‌خواهند."

"نکته مهم و قابل توجه این است که حتی به اساس تکنیک‌های خیلی قدیمی و نه تکنیک جدید امروزی، انسان‌ها توان این را دارند - آن را هم محاسبه کرده‌اند - که ۲۲۵ میلیارد نفر، نه هفت میلیارد نفر را هم غذا بدهند. حتی ایالت کالیفرنیا به دلیل حاصلخیز بودن زمین و امکانات تولیدی، به تنهایی می‌تواند غذای همه انسان‌های کره زمین را بدهد." در نتیجه مشکلی برای تهیه غذا وجود ندارد و زمانی که انسان‌ها این حداقل‌نیازها به بدن‌شان برسد و در مسیر آموزش و پرورش و بهداشت درست قرار گرفتند، رشد می‌کنند و برای خود و همه افراد جامعه مفید بوده و همه چیز بهتر خواهد شد. به این دلیل که همه انسان‌ها مؤلند و تولید کننده هستند. بنابراین ما و شما، همه آن چیزهایی که احتیاج و دوست داریم و خواستاریم را به مقدار بیشتر و بهتر به دست می‌آوریم."

"اما این طبقات دارا هستند که اکثریت افراد جامعه را در فقر مطلق و نسبی نگه داشته‌اند. یعنی در روند موجود، روز به روز ثروتمند، ثروتمندتر و فقیر، فقیرتر می‌شود. این تضاد، تضاد غیرقابل تحملی است که دیر یا زود اساس نظام اقتصادی و سیاسی موجود در جامعه جهانی را به هم خواهد ریخت."

"حاکمان يك درصد هستند و محکومان نود و نه درصد؛ کافی است که محکومان به حقوق خود آگاه باشند و به قدرت خود واقف گردند، در آن صورت می‌توانند تغییر و تحولی که خواسته عمومی است، به وجود آورند. در آن صورت انسان می‌تواند همه چیز را در اختیار هم نوع خودش قرار بدهد. تا در دنیای امروز هیچ مشکلی از نظر غذا، مسکن، بهداشت و آموزش و پرورش رایگان به همه آحاد جامعه وجود نداشته باشد و درد و رنج، حرص، طمع، دزدی، جنایت، قتل، اعتیاد، فقر و فحشا ... از بین برود. در چنین شرایطی حتی لازم نیست انسان بیشتر از روزی چهار ساعت کار کند."

"راه حل جنبش سوسیالیستی (تعریفی که خود از سوسیالیسم دارد) برای پایان دادن به مصائب مناسبات سرمایه‌داری، چند اصل دارد که یکی آن است که هر آنچه جنبه عمومی و طبیعی دارد، از آن هیچ شخصی نیست،

بلکه از آن همه است و مالکیت عمومی و جمعی دارد، مانند زمین، جنگل، معادن، آب، نفت، گاز، هوا. و دیگری داشتن حداقل نیازها برای همه.“

اکنون در باره از خود بیگانگی، از زبان بزرگ فرزانه قرن نوزده کارل مارکس که در سن بیست و شش سالگی نوشته است:

### کار بیگانه شده

“ما از پیش فرض‌های اقتصاد سیاسی آغاز کردیم و زبان و قوانین آن را پذیرفتیم. مالکیت خصوصی، تفکیک کار، سرمایه و زمین، تفکیک دستمزد، سود سرمایه و اجاره بهای زمین و نیز تقسیم کار، رقابت و مفهوم ارزش مبادله و غیره را پیش فرض و پایه استدلال خود قرار دادیم. براساس اصول اقتصاد سیاسی و با واژگان آن نشان دادیم که کارگر تا حد يك کالا و در حقیقت پست‌ترین نوع کالا، تنزل می‌یابد؛ نشان دادیم که فلاکت و سیه‌روزی کارگر با قدرت و عظمت کالاهایی که تولید می‌کند نسبت معکوسی دارد؛ نشان دادیم که نتیجه‌ی ضروری و ناگزیر رقابت، انباشته شدن سرمایه در دست عده‌ای معدود و از این‌رو پیدایش انحصار به وحشتناک‌ترین شکل ممکن است؛ و دست آخر نشان دادیم که تمایز سرمایه‌داران و موجران زمین مانند تمایز کارگران کشاورزی و کارگران صنعتی ناپدید می‌شود و کل جامعه به دو طبقه‌ی صاحبان مالکیت و کارگران غیرمالک تقسیم می‌گردد.”

“اقتصاد سیاسی کار خود را از واقعیت مسلم مالکیت خصوصی آغاز می‌کند، اما آن را توضیح نمی‌دهد. اقتصاد سیاسی روند مادبی را که مالکیت خصوصی در عمل طی می‌کند، با فرمول‌هایی کلی و انتزاعی که بعداً، به شکل قانون ارائه می‌شوند، بیان می‌کند. اقتصاد سیاسی این قوانین را به ما نمی‌فهماند یعنی نشان نمی‌دهد که چگونه این قوانین از ذات مالکیت خصوصی پدید آمده‌اند. اقتصاد سیاسی هیچ توضیحی درباره‌ی منشاء تقسیم‌بندی کار و سرمایه و سرمایه و زمین نمی‌دهد. مثلاً “هنگامی که رابطه‌ی دستمزد را با سود تعریف می‌کند، نفع سرمایه‌دار را علت غایی می‌داند یعنی آنچه را که قرار است توضیح دهد، مسلم فرض می‌کند. به همین شیوه رقابت در استدلال‌های آن به فراوانی به کار می‌رود و براساس شرایط خارجی توضیح داده می‌شود. اقتصاد سیاسی در این مورد که این شرایط خارجی و ظاهراً، عارضی تا چه حد نمودار مسیر ضروری تکامل می‌باشند، چیزی به ما نمی‌گوید. دیدیم که چگونه مبادله از نظر اقتصاد سیاسی به عنوان يك واقعیت عارضی پدیدار می‌گردد. تنها نیروی محرکه‌ای که اقتصاد سیاسی بر آن استوار است، حرص و طمع و جنگ میان طماعان یعنی رقابت است.”

“دقیقاً، به این دلیل که اقتصاد سیاسی نحوه‌ی پیوند این حرکت را درک نمی‌کند می‌تواند مثلاً، آیین رقابت را با آیین انحصار، آزادی پیشه‌وران را با آیین اصناف، آیین تقسیم مالکیت ارضی را با آیین املاک بزرگ در تقابل قرار دهد زیرا رقابت، آزادی پیشه‌وران و تقسیم مالکیت ارضی را پیامدهای ضروری، اجتناب‌ناپذیر و طبیعی انحصار، نظام صنفی و مالکیت فئودالی نمی‌داند بلکه آن‌ها را به مثابه پیامدهای عرضی، از پیش اندیشیده و حاد توضیح می‌دهد.”

“بنابراین اینک باید پیوند ضروری میان مالکیت خصوصی، حرص و طمع و تفکیک کار، سرمایه و مالکیت ارضی، مبادله و رقابت، ارزش قائل شدن و خوار کردن آدمی، انحصار و رقابت و غیره و به عبارتی پیوند میان کل این نظام از خود بیگانه‌سازی و نظام پولی را بررسی نماییم.”

“قصد نداریم بحث را مانند سبک متداول اقتصاددان سیاسی، با بررسی وضعیت بدوی خیالی شروع کنیم. چنین وضعیت بدوی چیزی را توضیح نمی‌دهد و تنها مسئله را به نقطه‌ای دور دست و نامعلوم منتقل می‌کند. این وضعیت، آنچه را که قرار است اقتصاددان استنتاج کند یعنی رابطه‌ی ضروری میان دو چیز، مثلاً، میان تقسیم کار

و مبادله را واقعیتی مسلم و رخداد به حساب می‌آورد. یزدان‌شناسی هم به همین شیوه ریشه‌ی شر را در هبوط آدمی توضیح می‌دهد یعنی آنچه باید توضیح داده شود، در شکلی تاریخی به عنوان يك واقعیت مسلم نمودار می‌گردد.”  
“ما از واقعیت اقتصادی معاصر آغاز می‌کنیم.”

“هرچه کارگر ثروت بیشتری تولید می‌کند و محصولاتش از لحاظ قدرت و مقدار بیشتر می‌شود، فقیرتر می‌گردد. هرچه کارگر کالای بیشتری می‌آفریند، خود به کالای ارزان‌تری تبدیل می‌شود. افزایش ارزش جهان اشیاء نسبتی مستقیم با کاستن از ارزش جهان انسان‌ها دارد. کارگر فقط کالا تولید نمی‌کند بلکه خود و کارگر را نیز به عنوان کالا تولید می‌کند و این با همان نسبتی است که به طور کلی کالا تولید می‌کند.”

“واقعیت فوق صرفاً” به این معناست که شیئی ایژه که کار تولید می‌کند یعنی محصول کار، در مقابل کار به عنوان چیزی بیگانه و قدرتی مستقل از تولید کننده قد علم می‌کند. محصول کار، کاری است که در شیئی تجسم یافته، یعنی به ماده‌ای تبدیل شده است. این محصول عینیت یافتن کار است. واقعیت یافتگی کار، عینیت یافتن آن است. واقعیت یافتگی کار در قلمرو اقتصاد سیاسی برای کارگران به صورت از دست دادن واقعیت، عینیت یافتن به شکل از دست دادن شیء و بندگی در برابر آن، تصاحب محصول به شکل جدایی یا بیگانگی با محصول پدیدار می‌گردد.”

“واقعیت یافتگی کار به عنوان از دست دادن واقعیت تا آن حد است که کارگر واقعیت خویش را تا مرز هلاک شدن از فرط گرسنگی از دست می‌دهد. عینیت یافتن به عنوان از دست دادن شیء تا آن حد است که از کارگر اشیایی ربوده می‌شود که نه تنها برای زندگیش بلکه برای کارش ضروری است. در حقیقت خود کار به شیء تبدیل می‌شود که کارگر تنها با تلاشی خارقالعاده و با وقفه‌های بسیار نامنظم می‌تواند آن را به دست آورد. تصاحب شیء به شکل بیگانگی با آن تا آن حد است که کارگر هرچه بیشتر اشیاء تولید می‌کند، کمتر صاحب آن می‌شود و بیشتر نفوذ محصول خود یعنی سرمایه قرار می‌گیرد.

تمام این پیامدها از این واقعیت ریشه می‌گیرد که رابطه‌ی کارگر با محصول کار خویش، رابطه با شیء بیگانه است. براساس این پیش فرض، بدیهی است که هرچه کارگر از خود بیشتر در کار مایه گذارد، جهان بیگانه‌ی اشیایی که می‌آفریند بر خودش و ضد خودش قدرتمندتر می‌گردد، و زندگی درونیش تهی‌تر می‌گردد و اشیای کمتری از آن او می‌شوند. همین جریان نیز در مذهب اتفاق می‌افتد. هرچه آدمی خود را بیشتر وقف خدا می‌کند، کمتر به خود می‌پردازد. کارگر زندگی خود را وقف تولید شیء می‌کند اما زندگیش دیگر نه به او که به آن شیء تعلق دارد. از این‌رو هرچه این فعالیت گسترده‌تر شود، کارگران اشیای کمتری را تصاحب می‌کنند. محصول کار او هرچه باشد، او دیگر خود نیست و در نتیجه هرچه این محصول بیشتر باشد، او کمتر خود خواهد بود. بیگانگی کارگر از محصولاتش که می‌آفریند، نه تنها به معنای آن است که کارش تبدیل به يك شیء و يك هستی خارجی شده است بلکه به این مفهوم نیز هست که کارش خارج از او، مستقل از او و به عنوان چیزی بیگانه با او موجودیت دارد و قدرتی است که در برابر او قرار می‌گیرد. اشیاء با حیاتی که کارگر به آن‌ها می‌دهد، چون چیزی بیگانه در برابر او قرار می‌گیرند.

اکنون به مفهوم عینیت‌یافتگی، به محصولی که کارگر تولید می‌کند و در آن به بیگانگی و از دست دادن شیء یعنی محصولش، دقیق‌تر می‌نگریم.

کارگر نمی‌تواند چیزی را بدون طبیعت، بدون جهان محسوس خارجی بیافریند. این ماده است که کار بر آن واقعیت و فعلیت می‌یابد و از آن و به وسیله‌ی آن اشیاء را تولید می‌کند.

طبیعت همان‌طور که ابزار حیات را برای کار فراهم می‌آورد به این معنا که کار بدون اشیایی که روی آن عمل می‌کند، نمی‌تواند حیات داشته باشد، به مفهومی محدودتر ابزار حیات را نیز فراهم می‌آورد یعنی ابزاری که برای تأمین معاش مادی خود کارگر لازم است.

بنابراین هرچه کارگر جهان خارجی و در نتیجه طبیعت محسوس را با کار خویش به تملک خود در می‌آورد، خود را به گونه‌ای مضاعف از ابزار حیات محروم می‌سازد: اولاً، به این دلیل که جهان محسوس خارجی دیگر شیء متعلق به کار او یا به عبارتی ابزار حیات کارش نخواهد بود. ثانیاً، این جهان محسوس خارجی دیگر ابزار حیات به مفهوم بلاواسطه‌اش یعنی ابزاری برای تأمین معاش کارگر نیز نخواهد بود.

بنابراین در هر دو جنبه، کارگر برده‌ی شیء می‌گردد؛ نخست از آن جهت که عین ابژه کار را دریافت می‌کند یعنی از این جهت که کار او شغلی پیدا می‌کند و دوم از آن جهت که وسیله‌ی امرار معاش خود را دریافت می‌کند. بنابراین قادر می‌شود که اولاً، به عنوان کارگر و ثانیاً، به عنوان وجودی جسمانی وجود داشته باشد. اوج این بردگی هنگامی است که تنها در مقام کارگر می‌تواند وجود جسمانی‌اش را حفظ نماید و تنها به عنوان وجودی جسمانی، کارگر محسوب می‌شود.

(بیگانگی کارگر از محصول خود در قوانین اقتصاد سیاسی به این شکل بیان می‌گردد: هرچه کارگر بیشتر تولید می‌کند، باید کمتر مصرف کند؛ هر قدر ارزش بیشتری تولید می‌کند، خود بی‌بهارتر و بی‌ارزش‌تر می‌گردد؛ هرچه محصولاتش بهتر پرورانده شده باشد، خود کژدیسه‌تر می‌گردد؛ هرچه محصولش متمدن‌تر، خود وحشی‌تر؛ هرچه کار قدرتمندتر، خود ناتوان‌تر؛ هرچه کار هوشمندانه‌تر، خود کودن‌تر و بیشتر برده‌ی طبیعت.)

اقتصاد سیاسی با نادیده گرفتن رابطه‌ی مستقیم میان کارگر (کار) و محصولاتش، بیگانگی ذاتی در سرشت کار را پنهان می‌کند. درست است که کار برای ثروتمندان اشیایی شگفت‌انگیز تولید می‌کند اما برای کارگر فقر و تنگدستی می‌آفریند. کار به وجود آورنده‌ی قصرهاست اما برای کارگر آلودگی می‌سازد. کار زیبایی می‌آفریند اما برای کارگر زشتی آفرین است. ماشین را جایگزین کار دستی می‌کند اما بخشی از کارگران را به کار وحشیانه‌ای سوق می‌دهد و بقیه‌ی کارگران را به ماشین تبدیل می‌کند. کار تولید کننده‌ی شعور است اما برای کارگران خرفتی و بی‌شعوری به بار می‌آورد.

رابطه‌ی مستقیم کار با محصولاتش، رابطه‌ی کارگر با مصنوعات حاصل از تولید خود می‌باشد. رابطه‌ی که مالک با مصنوعات تولید و خود تولید برقرار می‌کند فقط پیامد این رابطه‌ی نخست است و آن را تأیید می‌کند. ما بعداً، این جنبه‌ی دوم را بررسی خواهیم کرد. هنگامی که می‌پرسیم رابطه‌ی اساسی کار چیست، در واقع رابطه‌ی کارگر را با تولید مد نظر داریم.

تاکنون جدا افتادگی و بیگانگی کارگر را از يك جنبه یعنی از لحاظ رابطه‌ی کارگر با محصولات کارش بررسی کرده‌ایم اما بیگانگی نه تنها در نتیجه‌ی تولید که در خود عمل تولید و در چارچوب فعالیت تولیدی نیز اتفاق می‌افتد. اگر کارگر در خود عمل تولید خویش را از خود بیگانه نکرده باشد، چه‌طور می‌تواند نسبت به محصول فعالیتش بیگانه باشد؟ محصول تولید، برآیند و عصاره‌ی فعالیت و تولید است پس اگر کارگر با محصول کار بیگانه باشد، خود تولید قاعدتاً، می‌باید بیگانگی فعال، بیگانگی فعالیت و یا به عبارتی فعالیت بیگانه‌سازی باشد. بیگانگی محصول کار از کار، صرفاً، در جدا افتادگی و بیگانگی خود فعالیت کار خلاصه می‌شود.

## بنابراین چه چیزی باعث بیگانگی کار می‌شود؟

اولاً، به دلیل این واقعیت که کار نسبت به کارگر، عنصری خارجی است یعنی به وجود ذاتی کارگر تعلق ندارد؛ در نتیجه، در حین کارکردن، نه تنها خود را به اثبات نمی‌رساند بلکه خود را نفی می‌کند، به جای خرسندی، احساس رنج می‌کند، نه تنها انرژی جسمانی و ذهنی خود را آزادانه رشد نمی‌دهد بلکه در عوض جسم خود را فرسوده و ذهن خود را زائل می‌کند. بنابراین کارگر فقط زمانی که خارج از محیط کار است، خویشتن را در می‌یابد و زمانی که در محیط کار است، خارج از خویش می‌باشد. هنگامی آسایش دارد که کار نمی‌کند و هنگامی که کار می‌کند احساس آسایش ندارد. در نتیجه کارش از سر اختیار نیست و به او تحمیل شده است؛ این کار، کاری اجباری است. بنابراین نیازی را برآورده نمی‌سازد بلکه ابزاری صرف برای برآورده ساختن نیازهایی است که نسبت به آن خارجی هستند. خصلت بیگانگی آن به وضوح در این واقعیت دیده می‌شود که به محض آن‌که الزامی فیزیکی یا الزام دیگری در کار نباشد، از کار کردن چون طاعون پرهیز می‌شود. کار خارجی، کاری که در آن آدمی خود را بیگانه می‌سازد، کاری است که با آن خود را قربانی می‌کند و به تباهی می‌کشاند. نهایتاً خصلت خارجی کار برای کارگر از این واقعیت پیداست که این کار از آن او نیست و به کسی دیگر تعلق دارد و کارگر نه به خود که به کار تعلق دارد. درست مانند مذهب که فعالیت خودجوش تخیل آدمی یعنی فعالیت مغز و قلب آدمی، مستقل از فرد عمل می‌کند یعنی چون فعالیت موجودی بیگانه، چه الهی چه شیطانی، بر او اثر می‌گذارد، فعالیت کارگر نیز فعالیت خود جوش نیست و به دیگری تعلق دارد. این فعالیت بیانگر از دست دادن خویشتن خویش است.

بنابراین آدمی (کارگر) تنها در کارکردهای حیوانی خود یعنی خوردن، نوشیدن و تولید مثل و حداکثر در محل سکونت و طرز پوشاک خود و غیره، آزادانه عمل می‌کند و در کارکردهای انسانی خود چیزی جز حیوان نیست. آن‌چه که حیوانی است، انسانی می‌شود و آن‌چه که انسانی است، حیوانی می‌شود. البته خوردن، نوشیدن، تولید مثل و غیره کارکردهای حقیقتاً انسانی هستند اما هنگامی که از سایر فعالیت‌های انسانی منتزع و به غایتی صرف بدل گردند، کارکردهایی حیوانی می‌باشند.

ما تا کنون عمل بیگانه‌سازی فعالیت انسانی یعنی کار را در دو جنبه از آن مورد بررسی قرار داده‌ایم. (۱) رابطه‌ی کارگر با محصول کار به عنوان شیئی بیگانه که قدرتش را بر او اعمال می‌کند. این رابطه در عین حال رابطه با جهان محسوس خارجی یعنی با اشیای طبیعت نیز هست که به شکل جهانی بیگانه رویاروی او قد علم می‌کند. (۲) رابطه‌ی کار با عمل تولید در چارچوب فرایند کار. این رابطه، رابطه‌ی کارگر است با فعالیت خویش به صورت فعالیت بیگانه که به او تعلق ندارد. این فعالیت، فعالیت است مشقت‌بار، قدرتی تضعیف کننده، آفرینشی عقیم کننده که انرژی جسمانی و ذهنی کارگر یا در حقیقت زندگی شخصی‌اش را مگر زندگی چیزی جز فعالیت است؟ - به فعالیت به ضد او، مستقل از او و بدون تعلق به او تبدیل می‌کند. ما در این‌جا شاهد از خودبیگانگی هستیم که قبلاً، به شکل بیگانگی از اشیا مشاهده کرده بودیم.

جنبه‌ی سوم از کار بیگانه شده وجود دارد که از دو جنبه‌ای که قبلاً "بررسی گردید، استنتاج می‌شود. آدمی موجودی نوعی است نه تنها به این خاطر که در تئوری و عمل، انواع (نوع خود و سایر انواع) را به عنوان عین ابژه خویش اختیار می‌کند بلکه - و این بیان دیگری از همین موضوع است - با خود چون نوعی از موجودات که واقعی و زنده است یعنی در مقام موجودی جهان شمول و بنابراین آزاد، برخورد می‌کند. زندگی نوعی، چه زندگی آدمی و چه زندگی حیوانات، از لحاظ مادی از این واقعیت سرچشمه می‌گیرد که آدمی (مانند حیوانات) از قبل طبیعتی غیرانداموار زندگی می‌کند و چون آدمی در قیاس با حیوانات جهان شمول‌تر است،

قلمرو طبیعت غیراندامواری که از قبل آن زندگی می‌کند، جهان‌شمول‌تر می‌شود. همان‌طور که گیاهان، حیوانات، سنگ، هوا، و غیره از لحاظ نظری بعضاً، به عنوان موضوعات علوم طبیعی و بعضاً، به عنوان موضوعات هنری بخشی از آگاهی آدمی را می‌سازند و طبیعت معنوی غیرانداموار و خوراک فکری او هستند که ابتدا می‌باید برای خوشایند و هضم او آماده گردند، در حیطه‌ی عمل نیز بخشی از زندگی و فعالیت آدمی را می‌سازند. آدمی از لحاظ فیزیکی از قبل محصولات طبیعت زندگی می‌کند گرچه به شکل غذا، گرما، پوشاک، مسکن و غیره درآمده باشند. جهان‌شمولی آدمی در عمل دقیقاً، به صورت آن جهان‌شمولی نمایان می‌گردد که تمام طبیعت را کالبد غیرانداموار او می‌کند زیرا طبیعت هم (۱) وسیله‌ی مستقیم زندگی اوست و هم (۲) ماده، شیء و ابزار فعالیت زندگی اوست. طبیعت کالبد غیرانداموار آدمی است و این تا جایی است که خود طبیعت کالبد آدمی نیست. این که می‌گوییم آدمی از قبل طبیعت زندگی می‌کند، به این مفهوم است که طبیعت پیکر اوست و اگر می‌خواهد نمیرد باید پیوسته با این تبادل داشته باشد. گره خوردن زندگی مادی و معنوی آدمی با طبیعت صرفاً ”به این مفهوم است که طبیعت با خود پیوند دارد زیرا آدمی خود بخشی از طبیعت است.

کار بیگانه شده، با بیگانه ساختن آدمی (۱) از طبیعت و (۲) از خود یعنی از کارکردهای عملی و فعالیت حیاتی‌اش، نوع انسان را از آدمی بیگانه می‌سازد. کار بیگانه شده زندگی نوعی را به وسیله‌ای جهت زندگی فردی تغییر می‌دهد. در وهله‌ی نخست زندگی نوعی و زندگی فردی را بیگانه می‌سازد و سپس زندگی فردی را در شکل انتزاعی خود به هدف زندگی نوعی، آن هم به همان شکل انتزاعی و بیگانه، تبدیل می‌سازد. در حقیقت کار، یعنی فعالیت حیاتی و زندگی تولیدی، در وهله‌ی نخست در حکم وسیله‌ای برای ارضای نیازی یعنی نیاز به بقای وجود فیزیکی انسان پدیدار می‌شود. با این حال زندگی تولیدی، زندگی نوعی است. این زندگی حیات‌آفرین است. خصلت کلی انواع، خصلت نوعی آن در سرشت فعالیت حیاتی آن نمایان است و فعالیت آزاد و آگاهانه، خصلت نوع انسان است. زندگی تنها به عنوان وسیله‌ای برای زندگی کردن تجلی می‌کند.

حیوانات با فعالیت حیاتی خود بلاواسطه در هم آمیخته است و خود را از این فعالیت جدا نمی‌سازد. این فعالیت، فعالیت حیاتی او محسوب می‌شود. اما آدمی فعالیت حیاتی خود را تابع اراده و آگاهی خویش می‌کند و فعالیت حیاتی آگاهانه‌ای دارد. این فعالیت حیاتی، قصد و هدفی نیست که آدمی مستقیماً، خود را با آن یکی کرده باشد. فعالیت حیاتی آگاهانه، آدمی را بلاواسطه از فعالیت حیاتی حیوان متمایز می‌سازد. همین است که آدمی موجودی نوعی است یا به سخن دیگر، به این خاطر که آدمی موجودی نوعی است، موجودی است آگاه یعنی این که زندگی خود او برایش در حکم عین یا ابژه است. به همین دلیل، فعالیت او فعالیت آزاد است. کار بیگانه شده این رابطه را معکوس می‌کند یعنی این که چون آدمی موجودی است آگاه، فعالیت حیاتی خویش، وجود ذاتی‌اش را به ابزاری صرف در خدمت هستی‌اش تبدیل می‌کند.

آدمی با خلق جهان اشیا از طریق فعالیت عملی خویش و در کاری که بر طبیعت غیرانداموار می‌کند، خود را به عنوان موجود نوعی آگاه به اثبات می‌رساند یعنی موجودی که با نوع خویش به عنوان وجودی ذاتی و یا با خود به عنوان موجودی نوعی برخورد می‌کند. مسلماً، حیوانات نیز تولید می‌کنند. مثلاً، زنبور عسل، سگ آبی، مورچه‌ها و غیره برای خود لانه و آشیانه می‌سازند اما حیوان چیزی را تولید می‌کند که نیاز فوری خود یا بچه‌اش است. تولید آن‌ها یک‌سویه است در حالی که آدمی همه‌جانبه و گسترده تولید می‌کند. حیوانات تحت اجبار مستقیم نیاز جسمانی دست به تولید می‌زنند در حالی که آدمی حتی هنگامی که فارغ از نیاز جسمانی است و فقط به هنگام راهی از چنین

نیازی است که تولید می‌کند. حیوان فقط خود را تولید می‌کند در حالی که آدم تمام طبیعت را بازتولید می‌کند. محصول حیوان مستقیماً به وجود فیزیکی‌اش تعلق دارد در حالی که آدمی از آدانه با محصولش روبه‌رو می‌شود. حیوان محصول خود را در انطباق با معیارها و نیازهای نوعی که به آن تعلق دارد، شکل می‌دهد در حالی که آدمی قادر است مطابق با معیارهای انواع دیگر تولید کند و می‌داند که هر جا چه‌گونه معیارهای مناسب با اشیا را به کار برد. از این‌رو آدمی اشیا را برحسب قوانین زیبایی نیز می‌سازد.

بنابراین آدمی فقط با کار خویش برجهان عینی است که در وهله‌ی نخست خود را به عنوان موجود نوعی به اثبات می‌رساند. این تولید، زندگی فعال نوعی اوست. از طریق و به علت این تولید است که طبیعت به عنوان کار و واقعیت او جلوه‌گر می‌شود. از این‌رو ابژه‌ی کار، عینیت یافتن زندگی نوعی آدمی است زیرا به این طریق نه تنها از لحاظ ذهنی یعنی در آگاهی خویش بلکه در واقعیت نیز فعالانه خود را بازتولید می‌کند و در جهانی که تولید کرده، خود را مورد اندیشه قرار می‌دهد. بنابراین کار بیگانه شده با جدا کردن محصول تولید آدمی از او، در واقع زندگی نوعی و عینیت واقعی‌اش را به عنوان عضوی از نوع انسان جدا می‌کند و برتری او را بر حیوان به چنان ضعیفی مبدل می‌سازد که حتی کالبد غیرانداموار او یعنی طبیعت نیز از او گرفته می‌شود.

به همین سان، کار بیگانه شده با تنزل فعالیت خودجوش و آزاد آدمی به یک وسیله، زندگی نوعی آدمی را ابزاری برای حیات جسمانی‌اش می‌کند. آگاهی‌ای که آدمی از نوع خویش دارد، در این بیگانگی به گونه‌ای تغییر شکل می‌یابد که زندگی نوعی برای او تنها به وسیله‌ای تبدیل می‌گردد.

### **بنابراین کار بیگانه شده:**

۳. وجود نوع آدمی، چه سرشت و چه ویژگی نوعی معنوی او را، به وجودی بیگانه و به ابزاری در خدمت حیات فردی‌اش تبدیل می‌سازد و بدین‌سان آدمی را از کالبد خود و نیز از طبیعت خارجی و ذات معنوی او یعنی وجود انسانی‌اش بیگانه می‌سازد.

۴. پیامد مستقیم این واقعیت که آدمی از محصول کار خویش، از فعالیت حیاتی خویش و از وجود نوعی خودبیگانه می‌شود، بیگانگی آدمی از آدمی است. هنگامی که انسان با خود روبه‌رو می‌شود گویی با سایر انسان‌ها روبه‌رو شده است. آنچه در ارتباط با رابطه‌ی انسان با کار و محصول کارش و نیز با خود مصداق دارد، در مورد رابطه‌ی آدمی با سایر آدم‌ها، کار و محصول کار سایر آدم‌ها نیز صادق است.

در حقیقت این قضیه که سرشت نوعی آدمی از او بیگانه شده است، به این مفهوم است که آدم‌ها از هم و هر کدام از آن‌ها از سرشت ذاتی آدمی بیگانه شده‌اند.

بیگانگی انسان و در حقیقت هر رابطه‌ای که انسان با خود برقرار می‌کند، در وهله‌ی نخست در رابطه‌ای که با سایر انسان‌ها برقرار می‌سازد، تحقق می‌یابد و نمودار می‌شود.

از این‌رو هر شخص در چارچوب رابطه‌ی کار بیگانه شده، دیگری را براساس معیارها و روابطی که در آن خویشتن را به عنوان کارگر در می‌یابد، مد نظر قرار می‌دهد.

ما بررسی خود را از یک واقعیت اقتصاد سیاسی یعنی بیگانگی کارگر و تولیدش آغاز کردیم و این واقعیت را براساس مفهوم کار بیگانه شده تبیین کردیم و با تجزیه و تحلیل این مفهوم، صرفاً، واقعیتی اقتصادی را بررسی کردیم.

اکنون می‌خواهیم ببینیم که مفهوم کار بیگانه شده چگونه در زندگی واقعی حضور دارد. اگر محصول کار با من



بیگانه است، اگر این محصول چون نیرویی بیگانه در برابر من قد علم می‌کند، پس به چه کسی تعلق دارد؟ اگر فعالیت خودم، به من تعلق نداشته باشد، اگر این فعالیت، فعالیتی بیگانه و از سر اجبار باشد، پس این فعالیت به چه کسی تعلق دارد؟ به موجودی غیر از خودم.

### این موجود کیست؟

خدایان؟ البته در دروان‌های نخستین، تولید اصلی (مثلاً، ساختمان معابد و غیره در مصر، هند و مکزیک) در خدمت خدایان بود و محصول به آنان تعلق می‌گرفت. اما خدایان به خودی خود هرگز صاحبان کار نبودند. همین امر هم در مورد طبیعت صادق است. چه تناقصی را شاهدیم! آدمی هرچه طبیعت را با کار خویش بیشتر مقهور می‌کند و معجزات صنعت، معجزات خدایان را بیش از پیش زائد و غیر ضروری، باید از لذت حاصل از تولید و تمتع از محصول به نفع این قدرت‌ها بیشتر دست شوید.

وجود بیگانه‌ای که کار و محصول کار به آن تعلق دارد و کار در خدمت اوست و منفعت حاصل از محصول کار در اختیار او قرار می‌گیرد، تنها می‌تواند خود آدمی باشد.

اگر محصول کار به کارگر تعلق نداشته باشد، اگر این محصول چون نیرویی بیگانه در برابر او قد علم می‌کند، فقط از آن جهت است که به انسان دیگری غیر از کارگر تعلق دارد. اگر فعالیت کارگر مایه‌ی عذاب و شکنجه‌ی اوست، پس باید برای دیگری منبع لذت و شادمانی زندگی‌اش باشد. نه خدا، نه طبیعت، بلکه فقط خود انسان است که می‌تواند این نیروی بیگانه بر انسان باشد.

باید فرضی قبلی را که مطرح کرده بودیم، به خاطر داشته باشیم: رابطه‌ی انسان با خود تنها از طریق رابطه‌ای که با دیگران برقرار می‌کند، عینیت و فعلیت می‌یابد. بنابراین اگر محصول کار آدمی یعنی کار عینیت یافته‌ی او، حکم شیئی بیگانه، دشمن و قدرتمند را می‌یابد که مستقل از اوست، آن‌گاه وضع او نسبت به آن چنان است که گویی کسی دیگر صاحب این کار است، کسی که نسبت به او بیگانه، دشمن، قدرتمند و مستقل است. اگر رابطه‌ی او با فعالیت خویش چون فعالیتی غیر آزادانه باشد، آن‌گاه این رابطه، فعالیتی است که در خدمت، تحت تسلط، اجبار و یوغ آدمی دیگر است.

هرگونه از خودبیگانگی آدمی، از خویش و از طبیعت، به صورت رابطه‌ای پدیدار می‌گردد که او میان خود و طبیعت با آدم‌هایی متمایز از خویش برقرار می‌نماید. به همین دلیل، از خودبیگانگی مذهبی ضرورتاً، در رابطه‌ی آدم عامی با کشیش و چون در اینجا با جهان ذهنی سروکار داریم، در رابطه‌ی آدم عامی با یک میانجی و از این قبیل نمایان می‌گردد. در جهان واقعی عملی، از خودبیگانگی فقط از طریق رابطه‌ی عملی واقعی با سایر آدم‌ها می‌تواند نمود یابد. آن میانجی که از طریق آن بیگانگی چهره می‌نماید، خود واسطه‌ای است عملی. بنابراین آدمی از طریق کار بیگانه شده نه تنها رابطه‌اش را با اشیا و عمل تولید به شکل رابطه با آدم‌هایی بیگانه و رو در رو با او، برقرار می‌کند بلکه رابطه‌ی او را نیز می‌آفریند که در آن سایر آدم‌ها در برابر تولید و محصول او قد علم می‌کنند، رابطه‌ای که خود نیز در آن در مقابل این آدم‌ها قرار می‌گیرد. آدمی همان‌طور که تولید خویش را به شکل از دست دادن واقعیت و کيفر خویش و محصول خود را چون زیان یعنی به شکل محصولی که از آن او نیست، می‌آفریند، سلطه‌ی آدمی را که تولید نمی‌کند بر تولید و محصول آن نیز می‌آفریند. انسان همان‌طور که فعالیت خویش را با خویش بیگانه می‌سازد، فعالیتی را به غریبه‌ای اعطا می‌کند که از آن او نیست.

تاکنون این رابطه را فقط از دیدگاه کارگر بررسی کرده‌ایم. بعداً“ این مسئله را از دیدگاه کسی بررسی خواهیم کرد که کار نمی‌کند.

پس کارگر از طریق کار بیگانه شده رابطه‌ی کسی را با این کار به وجود می‌آورد که نسبت به آن بیگانه است و در خارج از آن جای دارد. رابطه‌ی کارگر با کار، رابطه‌ی سرمایه‌دار (یا هر نام دیگری که بر صاحب کار گذاشته می‌شود) را با آن کار خلق می‌کند. از این‌رو مالکیت خصوصی، محصول، نتیجه و پیامد ضروری کار بیگانه شده و رابطه‌ی خارجی کارگر با طبیعت و خویش است.

بدین‌سان مالکیت خصوصی براساس تحلیل از مفهوم کار بیگانه شده، یعنی انسان بیگانه شده، کار بیگانه شده، زندگی بیگانه شده و انسان از خود بیگانه اسنتنتاج می‌شود.

درست است که ما از حرکت مالکیت خصوصی، مفهوم کار بیگانه شده (زندگی بیگانه شده) را از اقتصاد سیاسی اسنتنتاج نمودیم اما با تحلیل این مفهوم روشن می‌گردد که اگر چه به نظر می‌رسد که مالکیت خصوصی بنیاد و علت کار بیگانه شده است اما در واقع نتیجه‌ی آن می‌باشد، همان‌طور که خدایان اساساً“ علت اغتشاش ذهنی آدمی نیستند بلکه معلول آن می‌باشند. این رابطه بعداً“ دو سویه می‌شود.

تنها در اوج نهایی تکامل مالکیت خصوصی، راز آن یعنی این که از یکسو محصول کار بیگانه شده است و از سوی دیگر وسیله‌ای است که با آن کار خود را بیگانه می‌کند یا به عبارتی واقعیت یافتن این بیگانگی، آشکار می‌گردد. این تفسیر به فوریت پرتو روشنی بر بسیاری از مجادلات می‌افکند که تاکنون لاینحل مانده‌اند.

۱. اقتصاد سیاسی کار را تنها منشاء واقعی تولید می‌داند اما با وجود این چیزی را به کار اختصاص نمی‌دهد و همه چیز را به مالکیت خصوصی می‌دهد. پرودون در مقابل این تناقض، له کار و علیه مالکیت خصوصی موضع گرفته است. اما دیدیم که این تناقض ظاهری، تناقض کار بیگانه شده با خود است و اقتصاد سیاسی صرفاً“ قوانین کار بیگانه شده را تدوین کرده است.

در ضمن پی بردیم که دستمزد و مالکیت خصوصی یکسان هستند زیرا محصول به عنوان عین یا اثره‌ی کار سهم کار است و در نتیجه دستمزد چیزی جز پیامد ضروری بیگانگی کار نیست. نهایتاً“ در دستمزد کار، کار به عنوان هدفی در خود پدیدار نمی‌گردد بلکه در خدمت دستمزد است. بعداً“ این نکته را بسط خواهیم داد و در این‌جا فقط برخی از نتایج را ارائه می‌کنیم.

افزایش تحمیلی دستمزدها (صرف‌نظر از پاره‌ای مسائل از جمله این واقعیت که تنها تحت شرایط اجباری دستمزدهای بالاتر که خلاف قاعده می‌باشد، پرداخت می‌گردند) چیزی جز پرداختی بهتر به بردگان نیست و برای کارگران یا برای کار، موقعیت و شأن انسانی‌شان را به ارمغان نخواهد داشت.

در حقیقت حتی برابری دستمزدها که پرودون خواستار آن است، فقط رابطه‌ی کارگر امروزی را با کارش به رابطه‌ی هم‌هی انسان‌ها با کار تغییر شکل می‌دهد. جامعه در چنین حالتی یک سرمایه‌دار انتزاعی تلقی خواهد شد. دستمزدها پیامد مستقیم کار بیگانه شده است و کار بیگانه شده علت اصلی مالکیت خصوصی است. سقوط یکی لاجرم سقوط دیگری را به دنبال خواهد داشت.

۲. از رابطه‌ی کار بیگانه شده با مالکیت خصوصی چنین بر می‌آید که رهایی جامعه از مالکیت خصوصی و بندگی، شکل سیاسی رهایی کارگران را به خود می‌گیرد نه به این معنا که فقط رهایی کارگران مدنظر است بلکه به این معنا

که رهایی کارگران، رهایی کل انسان‌ها را در بر دارد زیرا کل بندگی آدمی ناشی از رابطه‌ی کارگر با تولید است و هرگونه رابطه‌ی بندگی چیزی جز جرح و تعدیل و پیامد این رابطه نمی‌باشد.

همان‌طور که با تجزیه و تحلیل، مفهوم مالکیت خصوصی را از مفهوم کار بیگانه شده استنتاج کردیم، اکنون می‌توانیم هر مقوله‌ی اقتصاد سیاسی را با کمک این دو مفهوم بسط دهیم و در هر مقوله مثلاً، در تجارت، رقابت، سرمایه، پول، نمود مشخص و مبسوط این عناصر نخستین را از نو باز یابیم.

قبل از پرداختن به این جنبه، سعی خواهیم کرد تا دو مسئله را حل کنیم:

۱. تعریف ماهیت عام مالکیت خصوصی به گونه‌ای که از کار بیگانه شده منتج می‌شود و نیز رابطه‌ی آن با انسان راستین و مالکیت اجتماعی.

۲. ما بیگانگی کار و بیگانه شدن آن را به عنوان يك واقعت مسلم پذیرفتیم و همین واقعت مسلم را تجزیه و تحلیل کردیم. اکنون باید این پرسش را طرح کنیم که آدمی چگونه کار خویش را بیگانه می‌سازد؟ این بیگانگی چگونه در ماهیت تکامل آدمی ریشه دوانده است؟ ما با تغییر شکل این پرسش که ریشه‌ی مالکیت خصوصی چیست به این پرسش که رابطه‌ی کار بیگانه شده با مسیر تکامل آدمی چیست، قسمت زیادی از راه را طی کرده‌ایم. زیرا هنگامی که از مالکیت خصوصی سخن گفته می‌شود، با چیزی مواجه هستیم که نسبت به آدمی خارجی است اما زمانی که از کار سخن گفته می‌شود، مستقیماً با خود آدمی سر و کار داریم. این شکل جدید از طرح مسئله، راه حل خود را نیز در بر دارد.

در ارتباط با (۱): ماهیت عام مالکیت خصوصی و رابطه‌اش با مالکیت راستین انسانی. کار بیگانه شده به دو عنصر تجزیه می‌شود که به طور متقابل یکدیگر را تعیین می‌کنند و یا به عبارت دیگر نموده‌های متفاوت يك رابطه‌ی واحدند. تملك به صورت بیگانگی و جدا افتادگی از محصول ظاهر می‌شود و بیگانگی به صورت تملك؛ بیگانگی پیش درآمدی واقعی برای پذیرش در جامعه.

ما يك جنبه از کار بیگانه شده یعنی رابطه‌ی آن را با خود کارگر یا با عبارتی رابطه‌ی آن را با خود بررسی و روابط مالکیت غیرکارگر با کارگر و کار را به عنوان محصول و پیامد ضروری این رابطه استنتاج کردیم. مالکیت خصوصی به عنوان نمود مادی و فشرده‌ی کار بیگانه شده، دو رابطه را شامل می‌شود: رابطه‌ی کارگر با کار و با محصول کار خویش و غیرکارگر و رابطه‌ی غیر کارگر با کارگر و با محصول کارش.

دیدیم که در رابطه با کارگر که با کارش، طبیعت را به تصاحب خود در می‌آورد، این تملك به صورت بیگانگی، فعالیت خودجوش آن به صورت فعالیت برای دیگری و از آن دیگری، نیروی حیاتی آن به صورت قربانی کردن زندگی، تولید محصول به صورت از دست دادن و واگذار کردن آن به قدرت و شخصی بیگانه، پدیدار می‌گردد. اکنون می‌باید رابطه‌ی این شخص را که با کار و کارگر بیگانه است، با کارگر، کار و محصول کار بررسی کنیم. ابتدا لازم به یادآوری است که هر آنچه برای کارگر به صورت فعالیت بیگانه پدیدار می‌گردد، برای غیرکارگر به صورت وضعیت بیگانگی نمودار می‌گردد.

ثانیا، دید واقعی و عملی کارگر از تولید و محصول (به عنوان يك نظرگاه)، نزد غیرکارگر به شکل دیدگاهی تئوریک تجلی می‌یابد.

ثالثاً، غیرکارگر هر آنچه را کارگر بر ضد خود انجام می‌دهد، بر ضد او انجام می‌دهد اما آنچه را که خود بر ضد کارگر انجام می‌دهد، بر ضد خویش روا نمی‌دارد.

حال این سه رابطه را دقیق‌تر مورد بررسی قرار می‌دهیم.

(نخستین دست‌نوشته در همین‌جا ناتمام قطع می‌شو)

دست‌نوشته‌های فلسفی اقتصادی و فلسفی ۱۸۴۴ / مارکس کارل؛ ترجمه حسن مرتضوی انتشارات آگاه ۱۳۸۷

صص ۱۲۳ لغایت ۱۴۱

\*\*\*\*\*